

فکرهای رنگی

گزارشی از نمایشگاه آثار خلاقیت محور



انرژی پواش، اما عمیق! بچه‌های گروه را یکی یکی احضار کردیم. مگر الکی است؟! آشوب به پا کنند و از خیرشان بگذریم؟
اولی: عرفان نوروزی، ۱۴ ساله از تهران؛
دومی و سومی: سارا و فاطمه یوسف‌زاده که سارا ۱۷ تا شمع فوت کرده بود، فاطمه هم ۱۴ شمع! **چهارمی:** زهرا فامینی‌نژاد؛ پنجمی و ششمی هم که نقد آثار بچه‌ها را انجام می‌دادند و دوست صمیمی‌شان هم بودند، ویدا فغانی و مهران خدایاری بودند. نفر بعدی که خیلی خیلی آدم مهمی است و همچنان گمنام به‌سر می‌برد - البته از روی تواضع! - این بندهٔ حقیر سراپا تقصیر هستم! در واقع بنده هم با صحبت گروهی هیزم... ببخشید! چاشنی به این بمب خلاق افزودم که چرا مدرسه‌های ما از چنین آموزش‌ها و تفکرات خلاق و البته زنده‌پرور محروم‌اند؟! امثال آقای آذر که چگونه فکر کردن و عمیق به زندگی نگاه کردن را به بچه‌ها یاد

سبیل هم داشت، رفتیم که آقای آذر صدایش می‌کردند. مثل یک بچهٔ مؤدب سلام کردیم و او هم با خوش‌رویی تک‌تک تابلوها را برایمان ترجمه کرد.
آقای احمد رضا آذریباجانی، معروف به آقای آذر، مسئول گروه برگزار کنندهٔ نمایشگاه و مؤلف کتاب‌های «کارگاه اندیشه»، در مؤسسهٔ «سرو یاسین» معلم دوره‌های پرورش خلاقیت دیداری و از همه مهم‌تر یک دوست بزرگ‌سال برای بچه‌های گروه بود. بچه‌های گروه که تعدادشان خیلی زیادت‌ر از چیزی بود که دیدیم، از پنج سالگی تا الان که حدود ۱۴-۱۵ ساله بودند، در این دوره‌ها شرکت می‌کردند. موضوع نمایشگاه دیداری یا همان نقاشی خودمان آن‌قدر بکر بود که اگر بگویم همین الان شروع به کشیدن می‌کنید. موضوع اکثر آثار بچه‌ها، هنر برای خودشناسی بود و در بخش ویژه هم به مناسبت ایام سوگواری سیدالشهدا(ع)، تفکر حسینی را ترسیم کرده بودند. استفاده از تکنیک‌های ساده و متنوع و بهره‌مندی از حداقل امکانات، نقطهٔ قوتی بود که در آثار بچه‌ها به چشم می‌خورد. محیط برگزاری نمایشگاه سرشار از تفکر و تأمل بود؛ آن‌قدر که مجبور می‌کرد عمیق به همه چیز فکر کنی! به خودت، به خود بچه‌ها که روی تابلوهاشان ساده و صریح با تو حرف می‌زدند و یک آرامش عمیق که جز با جادوی هنر به پیکرت جاری نمی‌شد.

شمارش معکوس؛ ۳... ۲... ۱

حالا می‌رسیم به آن بمبی که گفتیم و هواپیمایی که مخ ما را به زمین متلاشی کرد. یک بمب گروهی! بمبی از انگیزه و

خبر فوری! در یک اقدام انتحاری چند تن از بچه مدرسه‌ای‌ها تمام فرمول‌های مدرسه را متلاشی کردند و با یک هواپیمای اف ۱۶ به قصد نیم‌کره‌های چپ و راست مخ یک عده آدم بزرگ! حرکت و... ناگهان... بووووووم! ... ما هنوز زنده‌ایم و این گزارش لحظه‌به‌لحظه را از زیر خاکسترهای مغز شده! ببخشید، بخش خاکستری مغز به اطلاع می‌رسانیم. فضا خیلی نفس‌گیر است و عکسی که هم اکنون در حال پخش است، کاملاً گویای حالت تعجب‌برانگیز ماست.
- به‌به! چه تصویری! کاش می‌شد تمام دنیا را آن‌طور که می‌خواهی تصور کنی.
لطفاً با چشمان گرد شده نگاه نکنید، از ترس زبانم بند می‌آیدها! بعد از خوردن یک لیوان آب قند همه چیز را با جزئیات تمام اعتراف می‌کنم.

مشروح خبر

قرار شد برویم به یک گالری پر از تصورات ذهنی که خیالات و اوهام و این‌ها را می‌شود با همین دو چشم خودت ببینی. ما هم از خدا خواسته، شال و کلاه کردیم، رفتیم به یک گالری نسبتاً کوچک مایل به بزرگ. شما ساین «مدیوم» را در نظر بگیر. القسه، به محض ورود در برابمان باز شد! جلال خالق! باز شدن اتوماتیک در که نه، دُمده شده! تصورات ذهنی رنگی و یک عالمه تابلو که هی صدا می‌زد: «بیا! بیا! می‌خوام باهات حرف بزنم!» مانده بودیم به سراغ کدام برویم که تابلوی دیگر دلش نشکند! به همین خاطر تصمیم گرفتیم با یک آدم کاربلد مشورت کنیم. سراغ یک آقای متشخص میانه سال، قد متوسط، با یک عینک متفکرانه، احتمالاً



می‌داد که مردم را می‌خنداند. بچه‌ها یاد گرفته بودند خوب به همه آدم‌ها نگاه کنند.

یک طبیعت آرام

زهره فامینی‌نژاد هم که خیلی آرام به‌نظر می‌رسید، تمام نقاشی‌هایش پر از رنگ طبیعت بود. خیلی دوست دارد روان‌شناس شود، از تابلوهایش برای کنترل هیجانات استفاده می‌کند و نمادهای طبیعی را به اصالت درون انسان پیوند می‌دهد. اینجا باید گفت: «انسان و طبیعت، پیوندتان مبارک!»



هنر فروشی، با حمایت از هنر؛ مسئله این است

آثار برگزیده که در سه گروه سنی، کودک، نوجوان و جوان به نمایش درآمده بود، با حضور صاحب آثار در معرض دید و فروش قرار گرفت. در کنار هر اثر فهرست قیمت‌گذاری شده چسبانده بودند. اول از این فهرست قیمت تعجب کردیم که ای دادا! هنر فروشی! بعد که سلول‌های خاکستری را روغن کاری کردیم، به این مفهوم دست یافتیم که: «بالاخره هر حرفی باید خریدار داشته باشد، خصوصاً اگر هنری باشد و از دالان‌های سفید و خاکستری مغز به بیرون بجهد.» در این میان بازدیدکنندگان نمایشگاه که اکثراً بزرگسال بودند، ضمن تأثیر گرفتن از آثار بچه‌ها، برای تشویق هرچه بیشتر اقدام به خریداری برخی از آثار کردند. شما هم برای دیدن آثار می‌توانید به سایت «سروباکسین» بخش جوانه‌های اندیشه، مجله اینترنتی رجوع کنید. این مجله هم تماماً به دست خود بچه‌ها شکل گرفته است.

بازو بند پهلوانی پوریای ولی و عقاب تیز چشمی که همیشه همراهش بود، با تکنیک‌های ساده اما پرجاذبه، همه را مسحور کرده بود. نقاشی‌هایی که در نگاه اول انیمیشن‌های ثابت‌اند و در نگاه عمیق‌تر، افکار هدایت‌یافته عرفان به سمت خودش!

من در آینده

سارا و فاطمه یوسف‌زاده تابلوهایشان رنگ و بوی دخترانه داشت. یکی از خواهرها خودش را در چند حالت متفاوت به شکل فانتری نقاشی کرده بود و یکی دیگر عروس دنیا را روی لبه یک پرتگاه با توجه به یک جمله معروف کشیده بود. یکی از تابلوها تصویر زنی دیو رو بود که قرار بود شخصیت یک داستان شود و از قلب مهربانش رونمایی کنند. نقاشی دیگر که «حقارت» نام داشت، حاجی فیروز گریانی را نشان

می‌دهند، در دسترس چند تا بچه دیگر قرار دارند؟! بچه‌های خالق این آثار، از همین بچه‌های معمولی خودمان هستند. اتفاقاً از بالای شهر و قشر مرفه بی‌درد هم نیستند، اما آن قدر بزرگ شده‌اند که می‌توانند زندگی را آن طور که می‌خواهند پیش ببرند و مهارت انسان بودن را یاد گرفته‌اند. نقاشی، نوشتن، گفت‌وگو، نقد و... برای آن‌ها یک وسیله است که به عنوان یک انسان خوب، خوب زندگی کنند. (آخی! بالاخره ترکید! نفسم داشت بند می‌آمد. آب لطفا!)

نقش خاطره می‌زند!

این یک پیام تبلیغاتی معروف، برای یک نوع فرش نیست! این ذوق ماست وقتی که تابلوهای زیبای بچه‌ها را می‌بینیم و انگشت تعجب به دهان می‌گیریم. عرفان نوروزی، همان ۱۴ ساله از تهران! در تمام تابلوهایش یک شخصیت به‌نام پوریا داشت.